



بخش‌هایی از کتاب یادمان آتش

ادواردو گالتانو

ترجمه‌ی مهدی فتوحی

۵۴

تصویر: ، تظاهرات مادران دادخواه در میدان مایو، بوئنوس آیرس، آرژانتین؛ ۲۰۲۲، عکس از لارا ریس (ملُدرا)



fold-era.com

بخش‌هایی از کتاب یادمان آتش نوشته‌ی ادواردو گالثانو

ترجمه‌ی مهدی فتوحی



فروآفتادین «چه»

۱۹۶۷، بولیوی

گلولة ساق پایش را متلاشی می‌کند. با این حال او همان‌طور نشسته جنگ را پی می‌گیرد تا بدان هنگام که تفنگ را از چنگش بیرون می‌آورند. سربازان بر سر تصاحب ساعت، قمقمه، کمر بند و پیش با هم مشاجره می‌کنند. افسرهای بسیاری از او بازجویی می‌کنند. یکی پس از دیگری. «چه» ساکت است و خون از او می‌رود. دریا سالار «اوگارتة چه»، گرگ بی‌باک نیروی زمینی و فرماندهی نیروی دریایی کشوری بدون دریا، به او دشنام می‌دهد و او را تهدید می‌کند. «چه» به چهره‌ی او تف می‌اندازد. از «لا پاز» فرمان حذف زندانی می‌رسد. بوران او را می‌آزارد. «چه» تیرباران می‌شود. او از خیانت می‌میرد. کمی پیش از آن که چهل سالش کامل شود. دقیقا در همان سنی که «زاپاتا» و «ساندینو» می‌میرند؛ و هر دو نیز به تیرباران و از خیانت. در دهکده‌ی «ایگه راس»، ژنرال «بازینتوس» غنیمت خود را به روزنامه‌نگاران نمایش می‌دهد. «چه» دراز کشیده است بر روی یک سکوی رختشویی. پس از رگبار گلولة‌ها این بار فلاش‌ها او را سوراخ سوراخ می‌کنند و آخرین چهره‌ی او را لبخنده‌ای غمگانه است و چشمانی که متهم می‌کنند.



خانه‌ی نرودا

در گرماگرم آشفتگی، در خانه‌ی درهم‌شکسته از ضربه‌های تبرش، نرودا دراز کشیده است. مرده از بیماری سرطان و مرده از رنج. مرگ او بسنده‌ی نرودا بودن نبود. مردی که بسیار جان به در برد و نظامیان اینک کشته‌اند اینان را. چیزهایش را. آنها تخت‌خواب خوشبخت او را پاره کرده‌اند. میز خوشبختش را شکسته‌اند. تشکش را دریده‌اند و کتاب‌هایش را سوزانده‌اند. شبخوابش را خرد کرده‌اند و بطری‌های رنگارنگش را و ظرف‌هایش را و قاب‌هایش را و نیز صدف‌هایش را. از ساعت دیواری هم پاندول و عقربه‌هایش را کنده‌اند و یک چشم از پرتره‌ی همسرش را هم به ضرب سرنیزه سوراخ کرده‌اند.

از خانه‌ی ویرانش که در موج آب و گل غوطه می‌خورد، شاعر می‌رود به سوی گورستان. او را گروهی از دوستان صمیمی‌اش همراهی می‌کنند. مردم از همه سو به گروه اضافه می‌شوند. گروهی که به رغم کامیونهای نظامی پر از مسلسل‌چی و نیروهای شهربانی و سربازانی که با موتورسیکلت‌ها و ماشین‌هایی ضدگلولة می‌آیند و می‌روند، تا وحشت و سرسام ایجاد کنند، دیگر شروع کرده به حرکت. از پس هر پنجره دستی بدرودش می‌فرستد. از فراز هر مهتابی دستمالی موج می‌خورد. امروز دوازده روز از کودتا می‌گذرد. دوازده روز از خفقان و مرگ؛ و برای نخستین بار آواز اینترناسیونال در شیلی به گوش می‌رسد. آواز اینترناسیونالی بیشتر زیرلیبی، به ناله و به هق‌هق؛ تا این که گروه مشایعت‌کننده به حرکت می‌آغازد و حرکت به تظاهرات بدل می‌شود و مردم که بی‌واهمه قدم برمی‌دارند در کوچه‌های سانتیاگو نعره به آواز می‌کشند. با تمام وجود خویش و با صدایی رسا. برای مشایعتی شایسته‌ی نرودای شاعر. شاعر آنها. در واپسین سفرش.



هم‌آویان این تراژدی زنانی زاینده‌ی فرزندان‌اند که تصاویر فرزندان ناپدیدشده‌ی خویش را بر روی دست می‌افرازند و به گرد هِرم جلوی مقرر صورتی رنگ دولت با همان لجاجتی می‌گردند و می‌چرخند که به زیارت پادگان‌ها و کلانتری‌ها و کلیساها می‌روند. آن هم با چشمانی خشک از گریه‌ی بسیار و نومید از انتظار فراوانِ کسانی که زمانی بودند و حال دیگر نیستند و کسی چه می‌داند شاید هنوز هم به هستی خویش ادامه دهند.

- از خواب برمی‌خیزم و احساس می‌کنم زنده است - یکی‌شان می‌گوید. همه‌شان می‌گویند - صبح که می‌گذرد (امید من) متورم می‌شود. دوباره در نیمروز برای من می‌میرد و عصر از نو زنده می‌شود. باز دوباره ایمان می‌آورم که باز خواهد گشت و بشقابی برای او روی میز می‌گذارم. اما او دوباره می‌میرد و شب‌هنگام بی‌هیچ‌گونه‌امیدی روی تخت خواب می‌افتم. باز از خواب برمی‌خیزم و احساس می‌کنم زنده است.

دیوانه‌شان می‌خوانند و عموماً سخنی از ایشان به میان نمی‌آید. با عادی‌شدن اوضاع دلار به قیمت متعادل می‌رسد و مردم هم دوباره اطمینان خاطر پیدا می‌کنند. شاعران دیوانه محکوم به مرگ می‌شوند و شاعران معمولی بوسه بر تیغ می‌زنند و مرتکب مداحی و خفقان می‌شوند. با همه‌ی این عادی‌سازی‌ها هنوز وزیر اقتصاد به شکار شیر و زرافه در افریقای وحشی مشغول است و ژنرال‌هایش به شکار کارگران در حومه‌ی بوئنوس آئرس؛ و هنجارهای زبانی نو هم مردم را مجبور می‌کنند تا دیکتاتوری نظامی را «روند سازمانده‌ی نوین ملی» نامگذاری کنند.



اظهارات سالوادور آلنده در واپسین پیامش

من پا پس نخواهم گذاشت. ایستاده در لحظه‌ای تاریخی، زندگی‌ام را در قبال وفاداری به خلق خواهم پرداخت و بدیشان خواهم گفت یقین دارم که اینان دانه‌ای را که ما در وجدان آگاه هزاران هزار شیلیایی می‌کاریم، قطعاً نخواهند توانست دروند. ایشان قدرت را به دست خواهند گرفت و بر ما چیره خواهند شد. اما روند اجتماع را نخواهند توانست بازایستانید. نه با جنایت و نه با قدرت. تاریخ از آن ماست؛ که مردمانش می‌سازند.

زحمتکشان میهن من! من به شیلی ایمان دارم و به سرنوشت آن. مردان دیگری نیز این لحظه‌ی تیره و تار را پشت سر خواهند گذاشت. جایی را که خیانت خواهان رام کردن آنهاست و ایشان در زمانی نه چندان دور آگاهانه مسیر را پی خواهند گرفت و راه‌های بزرگی را از نو خواهند گشود که انسان آزاد برای ساختن جامعه‌ای بهتر در پیش می‌گیرد.

زنده باد شیلی! زنده باد خلق! زنده باد زحمتکشان! اینها واپسین واژگان من اند. من یقین دارم که جانفشانی من بیهوده نخواهد بود.

